



تاریخ دقیق

ساعت و روز و هفته و ماه و سال

پایان شاهنامه فردوسی طوسی

در شکفتن خواهید ماند اگر بگویم فردوسی همزمان رودکی بود و شاهنامه اش در نیمه اول سده‌ی چهارم هجری پایان پذیرفت. سه سده‌ی نخستین اسلام یکی از تاریک‌ترین و بحث‌انگیزترین دوران تاریخ بشر است. پر مطالعه‌ترین پژوهشگر تاریخ اسلام، برابر نخستین پرمشرفرومی ماند و کاروبررسیش پراز لغزش است. بشیوه‌ی بررسیهای مذهبی، اصلی را چشم بسته پذیرفته‌اند و بر آن پایه‌کاخهای پررنگ و نگار بر آورده‌اند. در زیبایی این کاخها سخن نیست اما در اصل و پایه‌ی آن سخن بسیار است. دوسده‌ی نخستین سکوت و خاموشی بود. سکوت و خاموشی‌ای دانستنی - و گرنه این دوسده‌ی نخستین یکی ازهر آشوبترین و پرتلاطم‌ترین دوران زندگی انسان است. اینهمه آشوب نهفته در خاموشی و تاریکی با این بررسیهای جزمی و آخوندی روشن و شناخته نمی‌شود. کنکاشی دیگر و تلاشی بسیار و بینشی ویژه می‌خواهد که این خود در بررسی فرهنگ و تمدن ایران - تا آنجا که من دریافته‌ام - روشن خواهد شد. اما این جابه یکی از گوشه‌های این تاریخ می‌پردازیم و آن «زایش و پیدایش شاهنامه است.» چه شناخت شاهنامه و زمان پیدایی آن روشنگر آغاز عصر «زنده‌گری» ایران است و راه شناخت فرهنگ این مرزوبوم

* آقای علیقلی محمودی بختیاری استاد فرهنگ و تمدن ایران در دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران.

و این مردم جایگرفته در فلات ایران ازدیرین زمان تاکنون است. نگاهی به «زمینه‌ی فرهنگ و تمدن ایران» و «شکرستان» و «بابل دل ایرانشهر» و «راهی بمکتب حافظ» راه و روش نگارنده را روشن میسازد و تلاش و کوشش وی را می‌نمایاند که چه می‌خواهد؟ و چه می‌جوید؟ و چه می‌گوید؟ شناخت شاهنامه و دانستن زمان پیدایش با بررسی آثار شاعران و نویسندگان دیگر و کشف نسخه بدل‌ها تفاوت بسیار دارد که آن‌شناسنامه و کارنامه‌ملتی است و این تفنن زمانکش و کم سود است نه بیهوده. دشواری کار در این است که در کشور ما نقد و بررسی بمعنی راستینش وجود ندارد هر کس خر خود را می‌راند و کسی را با حیات و بقاء ملت و فرهنگی و سرگذشت آن و سرشت و چند و چون و فراز و نشیب زندگیش کاری نیست. از همه چیز و همه جایش می‌پوشیم و بهمین موضوع «زمان شاهنامه» می‌پردازیم. مگر نه اینست که همه پژوهشگران شاهنامه - چه ایرانی و چه ایرانشناس باختری - بهر حال فردوسی را به دربار محمود میکشاند و شاهنامه را به زمان او منسوب میدانند؟ حتی آنانکه شاهنامه را فرآورده‌ی عصر سامانی میدانند پایان آنرا به زمان محمود می‌پیوندند و هیچکس تاکنون سخنی همانند سخنی که در سطر نخستین این گفتار آمده است نگفته و پیرامونش نگشته است. این سخن برآستی بدعت است و باید در اساس این بدعت سخنی میگفتند یا دست کم دشنامی میدادند و طعنی میزدند...! در سال ۱۳۴۷ بخواش انجمن دانشجویان دانشگاه تهران مقاله‌ی نویستم زیر نام «نگاهی بفرهنگستان» که «درنامه‌ی دانشجو» - معروفترین «نامه» آنروزگار - چاپ شد و سپس جداگانه در «شکرستان». اکنون بخشی از آنرا در اینجا نقل میکنم که به زمان شاهنامه مربوط میشود: «... سومین فرگشت بزرگ فرهنگی ایران که در نهان، فرهنگستانی آنرا اداره میکرد، در عصر سامانی پس از اسلام رخ داد. این فرگشت پس از دو قرن خاموشی، یکباره فرهنگ ایران را چون آتشی از زیر توده‌های خاکستر بیرون کشید، تا شعله‌هایش سرتاسر فلات ایران را دربر گرفت. این فرگشت آنچنان سنجیده و ژرف و ریشه دار بود که بررسی آن هنوز آدمی را بحیرت می‌افکند... سرانجام این فرگشت به پدید آمدن شاهنامه فردوسی انجامید این کار بزرگ فرهنگی که بیشک در قرن سوم آغاز شد و در نیمه‌ی اول قرن چهارم پایان یافت، وجود فرهنگستانی را در این روزگار ثابت میکند...» در پانویس همین مطلب افزوده شده است: «برخلاف آنچه تاکنون درباره‌ی زمان فردوسی گفته و نوشته‌اند فردوسی همزمان روکی بوده و شاهنامه را قبل از سال ۳۲۹ که سال درگذشت رودکی است سروده است.» این گفتار میبایست بهر حال مورد انتقاد قرار می‌گرفت یا رد میشد یا پذیرفته میگردید یا دلیل نویسندگانش را جویا میشدند که از کجا چنین سخنی را آورده، دلیل و برهانش چیست؟ اما

نه انتقادی شد و ، نه پرسشی بعمل آمد . بناچار امروز هم همان سخن را باز میگویم ، امروز که چند صباحی از « جشنواره طوس » گذشته است جشنواره ای که با وجود انگیزه ی پاک و نیت عالی بنیانگذار بزرگوار آن . بسبب غفلت و بی مبالائی کارگردانان ناشی و کینه توزی و شهرت طلبی بعضی سخنرانان عقده دار ، با کمال افسوس ، ره آوردی جز مثنی دشنام بملت ایران و لجن مالی فردوسی و شاهنامه او نداشت !! چه خواری زاست که کار امروز نه تنها پایه و مایه کار چهل و چند سال پیش نمیرسید بلکه با مقام و شأن زمان بهیچ صورت سازگار نبودا آن بزرگداشت فردوسی سودمند و در حد خود کساری نوپدیده بود و انگیزه ای داشت و خدمتی بشمار می رفت و این جشنواره ی فردوسی بزبان آوری و بی نتیجگی پایان یافت !! آن روزگار نه « رسانه های گروهی » در کار بود و نه راهها و کارهای کشور همه هموار و نه در آمد ملی کافی ، امروز همه چیز بیش از حد انتظار ماست ولی نتیجه کار برخلاف توقع ابهره آن بزرگداشت همه چیز و حاصل این جشنواره هیچ !!

پس از چهل سال زمان و هزینه ای گران و فراخواندن پژوهشگرانی از کران تا کران گیتی ، از طرف سخنرانان ما يك نکته تازه ، يك سخن نو ، يك پژوهش آفریننده چهره نمود و يك روزنه بسوی جهان فردوسی نگشود !! راستی روزگار فردوسی و انگیزه ی پیدائی شاهنامه و دو سه قرن نخستین اسلامی روشن و بی ابهام بوده است یادست اندر کاران و معرکه گردانان جشنواره ی طوس در خواب و بی خبر بودند؟؟ آن يك روشن است که تاریخ و پرابهام است ولی این بیگمان حقیقت دارد....

بر سر سخن برگردیم . آشنایی با فردوسی و شاهنامه او از چه زمانی آغاز شد؟ این پرسش بیدار کننده است کی ، کجا و کی سخن از شاهنامه بر زبان راند و چگونه راند و چرا راند؟ زمینه ی اجتماعی ایران پس از سامانیان برای پیدایی و روایی شاهنامه آماده بود یا نبود؟ یا هم بود و هم نبود؟ چهار قرن نخستین اسلامی از نظر برخورد عقاید و آراء و پدید آمدن اندیشه ها و راههای نو چگونه بود؟ ...

بررسی و کند و کاو پیرامون این پرسشها شاید راهگشا و راهنما باشد و بیدار کننده . از آغاز اسلام و چگونگی پیدایی آن به هیچ روی سخن نمی گویم که آن بخش جداگانه است و در جای خود خواهد آمد و زمینه ی يك کتاب ویژه است . از آنجا سخن میگویم که ایرانیان بنیادگذاران اسلام و ایرانیان سازنده زبان عربی و پدید آورنده فلسفه در راه و دین نو در همه جهات - مانند هر موجود متفکر زنده - همگام و همراه هم نبودند . در جنبش نو پدید برخورد عقیده و رای پیش آمد و بالاتر از همه « بقا و حیات ملت » مطرح بود . ملت ایران یعنی این موجودیت سیال و پرخروش و طوفانزا و تیزرو میبایست

چه سرنوشتی داشته باشد؟ هرپدیده بی بغاظر موجودیت و تازگی حیات این وجود سیال و زنده و باقی بود، نه این وجود بغاظر آن پدیده‌ها. پس خواه و ناخواه برخورد بوجود می‌آید - که آمد - ماجلوه‌ی آشکار جسمانی این برخوردها را با نام «طاهر ذوالیحین» همراه نمی‌بینیم، که نباید نادیده‌اش گرفت جلوه‌ی درخشانتر و پرنورتر آن را همراه برق و نوای مسهای انعطاف پذیر در زیر چکش **یعقوب‌رویگر** بچشم و گوش ماسانیده‌اند - که ظاهر کار برای ما مهم نیست اصل موضوع دلپذیر است - یعقوب لیث که بود؟ چه بود؟ چه میخواست؟ چه کرد؟ این پرسشها درخور بررسی و ژرف‌نگری است در زمینه‌ی اندیشه و سخن، يك جمله از او نقل کرده‌اند و آن اینست که به شاعران میگوید: «سخنی که من اندر نیابم چرا باید گفت» سخن پرمغز و آسمانی است. سخنی سازنده و پی‌افکن و دیرمان است.

سخن آغازین است. شاید گمان میکنید که: همه او را می‌شناسید و سرگذشت و کارنامه‌اش همانست که در کتابها آورده‌اند؟ نه اشتباه میکنید. او نیز ناشناخته مانده است. چون فردوسی - به این روایت یا سخن تاریخی که از یکی از معتبرترین تاریخها نقل شده است توجه کنید - که همه به اصطلاح تاریخدانان و پژوهندگان به این سخن تاخته‌اند و آنرا اشتباه و خطای محض خوانده‌اند و آن نقل از مقدمه بایسنقری است بر شاهنامه. در این مقدمه از چگونگی گردآوری شاهنامه و تاریخ گذشته‌ی ایران سخن بمیان آمده است و سخن را به اینجا میکشاند که: «... یعقوب لیث به هندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد و بفرمود ابو منصور عبدالرزاق ابن عبیدفرخ را که معتمد الملك بود تا آنچه «دانشوردهقان» بزبان پهلوی ذکر کرده بود بیاری نقل کند و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هر چه واقع شده بود بدان کتاب الحاق کردند. پس ابو منصور عبدالرزاق و کیل پدر خود **مسعود بن منصور المعمری** را بفرمود تا این نسخه را به اتفاق چهارتن دیگری **تاج بن خراسانی** از هری، **یزدان داد بن** شاپور از سیستان، **ماهری بن خورشید** از نیشابور و **شادان بن برزین** از طوس تمام کنند و در تاریخ‌ستین و ماتین هجرت، این کتاب را درست کردند. و در خراسان و عراق از آن نسخها گرفتند». چه خوب بود که تاریخ دانان و پژوهشگران بجای دشنام و بی ارزش دانستن این نوشته بگمان میافتادند که، نکند گردآورندگان این مقدمه که مسلماً با فردوسی و شاهنامه و اندیشه‌ی فردوسی موافق نبوده و دست‌درکاری بسیار و دخل و تصرف بيمشاردر شاهنامه کردند... مأخذ ویژه‌ای داشته‌اند. و نکند این مطالبی که تاکنون پیرامون آغاز اسلام و پیدایی جنبشهای ایرانی خوانده‌اند چندان درست و استوار نباشند... در این باره شکی نکردند که نکردند، اما آنرا بی هیچ جهت و سببی مردود و مطرود شمردند. از یعقوب لیث که آن

جمله معروف را گفت و با آن جمله جهت و مسیر يك جنبش را وارونه کرد دور نیست که در اندیشه‌ی چنان کاری (گردآوری تاریخ پیشینیان و زنده کردن آتش نهفته بپاکستر) بوده. اکنون به خود شاهنامه و فردوسی برگردیم. همین گرفتاری در اینجانبیزهست. در بالا گفتیم و پرسش کردیم که آشنائی با فردوسی و شاهنامه کی و از کجا آغاز شد. در تمام روزگار غزنوی و آثار بجامانده از آن زمان سخنی از فردوسی بچشم نمی‌خورد و حال آنکه بیشترین تلاش برای بقای شاهنامه در همین روزگار محمود غزنوی و جانشینانش شده است. که تلاش برای بقای شاهنامه حتماً باید در نهان صورت می‌گرفت و بر زبان هانمی افتاد زیرا که این یادگار و خلاصه و جوهر نخستین جنبش ایرانی پس از اسلام بود و در بردارنده‌ی تاریخ و فرهنگ ایران. بایستی با احتیاط برای بقای آن تلاش می‌کردند که کردند نخستین کسی که با ارادت و از سر صدق و راستی و ازین دندان و با آهنگ جان فردوسی راستود انوری بود که گفت:

آفرین ، بر روان فردوسی آن همایون نژاد فرخنده
اونه استاد بود و ماشاگرد او خداوند بود و مابنده

در روزگاری که امام محمد غزالی همشهری فردوسی حتی حاضر به دیدن مزار فردوسی نیست که اوستایشگر گبرکان بود تمام شخصیت‌های شاهنامه را با همان صورت «مت» و ارو راز امیزش را همین انوری در قطعه‌ی بی‌بیان میکند. قطعه‌ی که شان نزولش جالب و گیراست، او این قطعه را برای «خواجه اسفندیار» زرتشتی میسراید و از او طلب «شراب» میکند. تحابیل همین عنوانها در خوریک دفتر است که چرا به «خواجه اسفندیار» خطاب میکند؟ چرا این زرتشتی را در نظر گرفته و برایش این قطعه را سروده است؟ چرا از او شراب می‌خواهد؟... «این سخن بگذار تا وقتی دگر»

آن قطعه اینست که در تمام نسخه‌های چاپی نامرتب و ناقص بکار رفته است و در تمام نسخه‌های چاپی شاه بیت آن که با حروف درشت در اینجا چاپ میشود حذف شده است.

خواجه اسفندیار میدانی	که به رنجم ز چرخ «رویین‌تن»
من نه «سهرابم» و ولی با من	«رستمی» میکند مه «بهمن»
خرد «زال» را به پرسیدم	حالم را چه چاره است و چه فن؟
گفت «افراسیاب» دهر شوی	گربدست آوری زمی دوسه من
باده‌بی چون دم «سیاوشان»	سرخ، نه تیره چون چه «بیژن»
صاف چون رای «شاه کیخسرو»	تلخ، چون روزگار «اهرمین»
گرفرستی توئی «فریدونم»	ورنه روزی نعوذ باله من
همچو «ضحاک» ناگهان پیچم	مارهای هجات برگردن

این قطعه آشنایی و آگاهی شاعری چون انوری را نسبت به فردوسی و شاهنامه او میرساند. بی گمان کسانی چون «خواجه اسفندیار» که شاهنامه را میشناختند و میفهمیدند کم نبودند اما سرچشمه آگاهی تاریخ دانان و پژوهشگران امروزی چیست و چه بوده است؟ مسلم سرچشمه آگاهی اینان سرچشمه آگاهی انوری نبوده است بلکه هر چه در این یکی دو قرن اخیر پیرامون فردوسی و شاهنامه نوشته اند و گفته اند از چهار چوب گفته نظامی عروضی سمرقندی در مجمع النوادر، یا چهار مقاله، بیرون نیست و نبوده است. شگفت آور آنکه قویترین پژوهشگران امروزی بی هیچ شک و تردیدی گفته های نظامی عروضی را مردود و بی بنیاد شمرده اند و کار ما را آسان کرده اند. چهارمقاله که از نظر کارمنشیگری بسیار جالب است از نظر رویدادهای تاریخی بی اعتبار است. دلیل آنرا پژوهشگران امروزی گفته اند و نوشته اند و خود دانند. نوآوران و نادره گویان این روزگار وقتی از چهار مقاله نظامی عروضی نا امید شدند دست به کاوش زدند و سرانجام بعنوان کشف تازه، بیتی در شاهنامه یافتند که زمان پایان یافتن شاهنامه را نشان میداد و هر کدام بر این بیت کاخی بر آوردند و سخنی گفتند و دفتری نگاشتند و جالب تر آنکه بظاهر همه با هم مخالفند. یکی میگوید فردوسی در زمان محمود بود و شاهنامه را بفرمان او سرود و یکی گفت فردوسی شاهنامه را قبلا سروده بوده و از فرط تنگدستی آنرا به محمود عرضه کرد و «بدورسید آنچه رسید» و آن بیت اینست:

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که من گفتم این نامه شاهوار
 بیت بصورت های گوناگون و بویژه مصرع دوم به اینصورت « به نام جهان داور
 کردگار» که وسیله کار این بزرگان بهر حال محفوظ بوده و آن «پنج هشتاد بار» پس از هجرت است.
 برخی برای آنکه سخن تازه بی گفته باشند بیان داشتند که این تاریخ آخرین تصحیح شاهنامه
 بوده است نه تاریخ ختم شاهنامه. این رقم «پنج هشتاد بار» را به دو صورت دیگر نیز
 میتوان خواند که چه بسا سوم آن در نسخه های موجود فعلی نیست ولی معلوم نیست نباشد
 چه ما همه دستنویسهای شاهنامه را ندیده ایم آن دو صورت دیگر چنین است:

ز هجرت شده پنج هفتاد بار که من گفتم این نامه شاهوار
 ز هجرت شده پنج پنجاه بار که من گفتم این نامه شاهوار

و هیچکس نمی تواند سوگند بخورد که این دو صورت آخر درست نیست. پس این پایه از پایه بی که نظامی عروضی بنیاد نهاده مست تر و بی اعتبارتر است. پس باید به بررسی و آثار دیگر توجه کنیم.

ابو منصور عبدالملک محمد اسمعیل ثعالبی در کتاب «غرر اخبار ملوک الفرس» که

نگارش آن پیش از سال ۴۱۲ (سال درگذشت نصر بن ناصرالدین سبکتکین) نگارش یافته به کتاب «شاهنامه» اشاره میکند که پژوهشگران امروز آنرا شاهنامه فردوسی نمی‌دانند و پربشأنوار ذهنها را از این مطلب دور کرده‌اند. ثعالبی در دیباچه جنگ «گشتاسب و ارجاسب» برای روشن کردن نام «ارجاسب» می‌نویسد: «فقال الطبری انه خوزاسف وقال ابن خردادبه انه هزاراسف وقال صاحب کتاب شاهنامه انه ارجاسب وهو الاشهر» و میدانیم که نام «ارجاسب» به همین صورت دقیق در شاهنامه فردوسی بکار رفته است و دیگران صورتهای دیگری از آن را نوشته‌اند و ثعالبی پذیرفته که درست‌ترین و مشهورترین صورت آن همین «ارجاسب» است که «صاحب کتاب شاهنامه» آورده است. ثعالبی در جای دیگری یعنی در تاریخ اشکانیان می‌نویسد: «فذكر الطبری في بعض رواياته ان اول من ملك منهم اشك بن اشكان وكان ملكه احدى و عشرين سنة و وافقه في هذه الرواية صاحب کتاب شاهنامه الا انه في مدت الملك فقال كانت عشرين» برخلاف همه پژوهشگران امروزی برای من مسلم است که منظور ثعالبی شاهنامه فردوسی است نه شاهنامه‌یی دیگر... جالب‌تر آنکه مطالبی را که ثعالبی از شاهنامه نقل کرده است بی‌کم و کاست مطالب شاهنامه فردوسی است نه کتابی دیگر.

آنجا که «نلدکه» آلمانی «فردوسی و رودکی» را هم‌زمان میداند - با آنکه خود او همین تاریخ نادرست معمول و معروف را به پیروی دیگران بیشتر قبول دارد - مرحوم سعید نفیسی بی‌رحمانه به او میتازد و مینویسد: همه کودکان ایرانی میدانند که فردوسی با رودکی هم‌زمان نبوده است و حال آنکه حق بود در اندیشه فرومی‌رفت که «نلدکه» از روی چه مأخذی این مطلب را نوشته و چرا نوشته و چرا آنرا با تردید و به احتمال عنوان میکند؟ «استاریگف» نیز در «فردوسی و شاهنامه» می‌نویسد: «گاهی هم مجموعه‌ی منظوم فردوسی و مجموعه‌ی منثور ابوالمؤید بلخی هم‌زمان با هم نام برده شده و گویی مقایسه میشود» در عین اینکه او نیز همین تاریخ غلط مشهور را پذیرفته است. آیا همین اشاره‌های مبهم بسنده نیست تا يك پژوهنده را به اندیشه وادارد که نکند زمان فردوسی و پیدایی شاهنامه جز این زمانی باشد که از راه چهارمقاله بر سر زبانها و در لابلاي کتابها رخنه کرده است؟ ثعالبی در همین کتاب «غرر اخبار ملوک الفرس» از شاهنامه‌ی دیگری نام می‌برد و سراینده آنرا ذکر میکند و آن شاهنامه مسعودی مروزی است. مقدسی نیز در کتاب «البدأ والتاریخ» شاهنامه مسعودی را با حذف «مروزی» آورده است. ولسی‌نام «مسعودی» مشهود است. از سوی دیگر، اثری با عظمت و اعتبار شاهنامه که گفتیم جوهر و بهره‌ی نخستین جنبش ایرانی عصر اسلامی است و در بردارنده‌ی فرهنگ ایران است

نمی‌تواند زمان پیدایش نامشخص باشد. زیرا پایان شاهنامه خود آغاز يك تاريخ است که میتواند مبدأ تاریخی قرار گیرد. ناچار زمان آن باقید روز و ساعت بایستی مشخص باشد. در این گفتار مجال یاد کردن همه‌ی دلایل و مآخذ و منابع و سنجش مطالب با هم نیست. سخن کوتاه آنکه: درست ده سال پیش (۱۳۴۴) که سرگرم نوشتن «راهی به مکتب حافظ بودم» (گویا ماه بهمن یا اسفند بود) در کتابخانه باشگاه افسران - بشیوه‌ی معمول - به زیارت فرزانه‌ی یگانه «بهروز» رفتم. از هردری سخن رفت و بیشتر سخن از شاهنامه و زمان آن بود. دفتر پنجم شاهنامه بکوشش دبیرسیاقی در دستم بود ورق زدیم و صفحه پایانی آنرا به «بهروز» نشان دادم، که چه میگوید درباره‌ی این ابیات پریشان که در عین حال مطلبی در آنها نهفته است و از شاهنامه چاپ مؤسسه خاور (تهران ۱۳۱۲) نقل شده است؟

چو آخر شد این داستان بزرگ	سخنهای آن خسروان سترگ
به روز سوم نی شب چاشتگاه	شده پنج و ده روز از آن شهر و ماه
که تازیش خواند محرم به نام	و ز آزار خواندش ماه حرام
مه بهمن و آسمان روز بود	که کلکم بدین نامه پیروز بود
اگر سال هم آرزو آمدست	نهم سال و هشتاد با سیصد است

گفتم اگر بخواهیم بر بیت آخر تکیه کنیم همان اشکالی پیش می‌آید که در این بیت

زهجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار

که «نهم سال و هشتاد با سیصد» را بصورت «نهم سال و هفتاد با سیصد» و «نهم سال پنجاه با سیصد» نیز میتوان خواند. و آنکه رقم ۳۸۹ با آنچه، اندیشیده‌ایم تباین دارد. اگر این تاریخ درست باشد باید خود مبدائی جز مبدأ تاریخ هجری داشته باشد. نگاهی رندانه بمن کرد و گفت حق باتست که رازی در همین ابیات نهفته است و این بیتها که خواندی نقصی دارد. صورت کامل آنرا برایت خواهم گفت: يك سال بر این پی‌جویی گذشت تا روزی در پیشگاهش نشسته بودم فرمود:

صورت درست بیتهای پایان یافتنی شاهنامه چنین است:

«ششم روز» از هفته در چاشتگاه	شده پنج و ده روز، از آن شهر و ماه
که تازیش خواند محرم بنام	در آزار افتاد مساه حسرام
«مه بهمن» و «آسمان روز» بود	که کلکم بدین نامه پیروز بود
ز تاریخ دهقان بگویمت نیز	ز اندیشه جان را بشویمت نیز
اگر سال هم آرزو آمدست	نهم سال و هشتاد با سیصد است

که در آن بیت‌های پیشین نامی از «تاریخ دهقان» نبوده:

بدین ترتیب شاهنامه حدود ساعت ۱۰ صبح (چاشتگاه) روز آدینه (ششمین روز هفته) پنجم ماه محرم، دهم ماه آذار رومی، بیست و هفتم (آسمان‌روز) بهمن‌ماه یزدگردی فرسی سال ۳۸۹ دهقانی انوشیروانی پایان پذیرفته است که این تاریخ برابر است با ۳۱۶۱ هجری و برابر است با ۹۲۸ میلادی، یعنی تاریخ پایان یافتن شاهنامه تقریباً ۱۳ سال پیش از مرگ رودکی بوده است. و این وضع شاید هر پنجاه هزار سال یکبار رخ دهد که مثلاً دهم ماه آذار رومی، پنجم ماه محرم و بیست و هفتم ماه بهمن یزدگردی یکسالی در روز جمعه واقع شود. میدانیم که در سال بیست و چهارم سلطنت انوشیروان دوره‌ی دوم ۱۵۰۷ سالی خورشیدی تاریخ کیانیان به پایان میرسد و سال بیست و پنجم سلطنت انوشیروان همیشه صورت گرفت و این تاریخ با نام «تاریخ دهقانی» مبدأ تاریخی شناخته شد که برخی فرقه‌ها نیز از این مبدأ تاریخی استفاده میکردند و این تاریخ دهقانی حدود هشتاد سال قمری با تاریخی که دیگران برای پایان یافتن شاهنامه نوشته‌اند اختلاف دارد.



دریای گوهر

این دفتر دانش که بگوهر یکتاست
سرشار ز گوهر هنر چون دریاست
گر بحر هنر بخوانش نیک بجاست
ز آن روی که هر قطره آن گوهر زاست

زین‌الدین کمال